

عنوان خاطره: قسمت از خاطره خالری شهید و قسمت از زبان زینا داشت شهید بیان شده

راوی: خاطره خالری شهید سید محمد خدای

اینجا بن خالری شهید هستم. سید محمد فرزند سوم خانواده بود خیلی مظلوم و آرام بود. مدرسه را خیلی دوست داشت و خیلی به درس هاش اهمیت می داد و علاقه ی زیادی به نشان می داد شعری را در دوران کودکی همیشه زمزمه می کرد و من هنوز یاد هستم و برای شما می خوانم شکر می کنم خدا را، محمد مصطفی را، علی سیر خدا را، خدیجه گنبره را، حسن و حسین به دشت کربلا را. دائم این شعر را می خواند راه می رفت و زمزمه می کرد. بازی های دوران کودکی اش هفت سنگ و تاب بازی بود. خودش بازی های فکر می کرد مثلاً جدول طراحی می کرد و بعد آن را حل می کرد. مقطع دبستان را در مدرسه ی همدان گذراند و مقطع دبیرستان را در مدرسه ی صدر در عین آباد گذراند. اوقات فراغتش را مطالعه می کرد. من و همسر من در آن زمان یک آموزشگاه دایره کرده بودیم و سید محمد می آمد در آموزشگاه ما و کمک می کرد. آقای محمد و علی آقای در منزل آنجا شیفته داشتند و در آنجا کارهای آنجا شیفته انجام می دادند. در بازی فوتبال در خانه بازی و در ورزش شنا جزو امدان بود. خیلی به این ورزش ها علاقه داشت. کارهای شخصی اش را خودش انجام می داد و خیلی به مادرش کمک می کرد برای او خرید می کرد.

امضای

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

که آن گویا به دوست داشت و در پاسیو به محل های سیگار می کرد و آنجا را تنه می کرد
 کار نقاشی روی شیشه انجام می داد و قشقه به مسافرت می رفتیم پای پای همه
 لنگ می کرد زحمانیکه به مشهد مقدس سفر می کردیم به پیشنهاد استیون در
 محض اما ارضاد (ع) می نشستیم و شمع روشن می کردیم برای همه سوختن و
 هدیه می خرید. خلیه فروش اخلاق و فروش بر بود و دیگران را از دست می کرد
 اگر چیزی از او می پرسیدیم خلیه کامل در مورد آن توضیح می داد. گریه اش
 همیشه محض می کرد می رفت در اتاق و تنه می کرد یا زیر لحاف
 می رفت و گریه می کرد در این زمینه خلیه غرور داشت. هیچ وقت دروغ
 نمی گفت. اگر برای کسی کاری انجام می داد بصورت مخفیانه بود.
 به نماز و روزه هاشین خلیه اهمیت می داد. در راه مبارک رمضان هتماً مشغول
 می پوشید و رنگ شاد نمی پوشید از همان دوران کودکی روزه هاشین را
 می گرفت بعضی وقت ها حالش بد می شد ولی می رفت استراحت می کرد
 و محل بالایی در این زمینه داشت. ۱۵ ساله بود در دوران انقلاب با
 خواهرم که مادرش باشد به راه می یافتم می رفت با خانواده به مسجد می رفت
 بقیه ظاهر از زبان زن داشت شهید که همسر سید علی فدایی هستند
 خلیه فروش اخلاق و فروش بر بود و خلیه قبولش داشتند
 اطرافیان را به سمت فروشان جلب می کردند البته نه با هر طرف
 همیشه با لبخند صحبت می کردند و یک تبسم گوشه لب شان بود

امضای

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

در کارخانه خیل کمک می کردند حتی به من که زن را داش ایشون بودم
سید محمد می آمدند توی آشپزخانه و می گفت زن را داش اجازه بدید کمک تان کنم
با درمجان پوست می کند و خودش سرخ می کرد شیرینی پنجه ی را خیل پوست
داست و خودش درست می کرد به تنه کارهای قتل اهلیت می دادند و در این
زمینه خیل همکاری می کردند همیشه در حال مطالعه بود و عا به او می گفتیم متفکر
دایره المعارف شیخ غاصبی بودند در عهدی رسته ها اطلاعات داشتند آن زمان
مسابقه ی در کلوژیون بخش می شد با عنوان از کس بهتر سم و آقا محمد این
برنامه را تماشا می کرد و خودش زیر لب جواب تمام پاسخ ها را می داد هر
سوالی در هر زمینه ای از ایشون می پرسیدیم جواب می دادند کتاب های
تمام روحانیون مثل آقامی مطهری و مابقی بزرگان را می خواندند.
این خانواده در راه محرم هشتاد و اسم روضه خوانی در مسجد داشتند هر شب غذا
می دادند از نسل به نسل این مراسم روضه خوانی برگزار می شده و تا الان
هم توسط این خانواده برگزار می شود روز عاشورا دسته های عزاداری
می آمدند منزلشان آنجا حیاط بزرگی داشتند در آن خانه عزاداری می کردند
و بچه ها همه همکاری می کردند . سید محمد روحیه ای این را داشتند که به
دیگران کمک کنند به صورت های مختلف و از آن دسته آدم های بی خیال
نبودند . از بنی احمد به امام حسین خیل علاقه داشتند کارشان را با
سکون و آرامش انجام می دادند مشخص بود که با بقیه ی بچه ها فرق دارد

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

و گوئی و چه بزرگسالی همیشه آرام بود خیل مقید بود به انجام واجباتش
 نماز و روزه و ... سید علی و سید محمد هر دو برادر دانشجو بودند و در بین تحصیل
 دانشگاه جبهه هم می رفتند زمانیکه جبهه بودند جزوهای دوستانشان را
 می گرفتند و من برای ایشان می نوشتم البته من فقط برای همسر سید علی می نوشتم
 تا اینکه سید محمد گفت داداش خوشایم حالت تو کسی را داری که برای من بنویسد
 من را بلو که کسی را ندارم برایم جزو بنویسد و من از آن روز به بعد برای هر دو برادر
 جزوهای درسی می نوشتم. هر دو شباهت ظاهری خلی زیادی به هم داشتند
 زمانیکه در منزل ما باز بود و از روی بروی مدل پدری ما می شدند حادریزگار
 می گفت خاله بیاید و شوهرت رفت خونه بعد من می گفتم نه خاله
 ایشان آقا محمد بودند نه علی آقا. وقتی یکی از دو برادر جبهه بودند
 برادر دیگر به دانشگاه می رفت و به جای او در کلاس حاضر می شد و جزو
 می نوشت که عقب نیافتند. پدر شهید گفته بود این دفعه که سید محمد از
 جبهه برگشت و به مصرف آمد برای از دراجش فکر می کنیم ولی خودشان
 حای خاصی داشتند و حرف در این مورد نکرده بودند. حادریزگان هم می خواستند
 که من را که همسر شهید شده بود به عقد سید محمد در بیاورند ولی دلیله برگشت
 من خواب های زیادی دیده بودم ولی الان حضور ذهن ندارم یکی از این خواب
 این بود که یک شب سید محمد به خواب می آمدند و به مادر من می گفتند خاله
 چرا کلاس های نهفت بود آئینری خود را بغیر روید شنیدیم که دیگر بغیر خواهید

که ادانه دهید. کلاس های نهضت را فراوش فلک و حتی ادانه بوده.

تو دیک سالگرد برادر شهید عثمان سید علی بود و ما دور هم نشستیم بودیم در حال برنامه ریزی برای مراسم صحبت می کردیم. سید محمد گفتند سال شرا دت برادریم را به قهری حساب کنید و خودشان سال قهریش را حساب کردند و تا آخر سال برادرشان شود خودشان شهید شدند یعنی سال شرا دت سید علی با هفتی شرا دت سید محمد یک شد در کمتر از یک سال هر دو برادر شهید شدند. سید علی در عملیات والفجر و سید محمد در عملیات کربلا ۵.

زمانیکه من خواستند برای آخرین بار از خانه بیرون بروم چراغ سالن منند گفت عمویش را گرفته بود و بغل گذاشت که بیرون می گفت عمو منو من نمی خواهم تو بروی تو را قتل پدرم می کنند برو تو عمویش ما جان من تو را من خواهم. آقا محمد در جواب گفتند عمو جان من زود بروی گرم ساعت ۱۰ می نگران نباش بروم تا سر ضیایان با عمویش رفت و زمانیکه سید محمد با تاکسی رفت بیرون هم به خانه برگشت و فوش حال بود که عمویش با او گفته بود ساعت ۱۰ بروی گرم بارها سید محمد به من گفته بود زن داراش مهدی خلیل با هوشه خلیل چیزها را من فهمیدم بروم با خلیل دوست داشت و با او بازی های فکری می کرد رسته تحصیلش در دانشگاه بهر داشت بود و با بچه ها در ارتباط بود خلیل بچه ها را دوست داشت. دوستان آقا محمد به ایمان تعریف کردند که زمانیکه سید محمد به جیب می آید مردم به دوستانش می گفته خلیل نگران و

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

دلواپس بچه بودم مهدی هستم با او گفتم بوی گروم. آقا محمد در جبهه آریبی جن
 زن بودند روی یک تپه می ایستند و اولین آریبی جن را که می زدند یک تانک آتش
 می گیرد دوم را که می خواهد بزنو با تیر قناسه نوی پشانی اش را هدف می گیرند
 زمانیکه در حال افتادن به روی زمین بوده با صدای بلند می گفت مهدی ... مهدی
 و صدایش در رشت می پیچید دوستانش می دانستند که آیا نام حضرت مهدی
 را می گوید یا نام شخص دیگری (بچه برادرش) را و بر تاب می شد روی زمین
 زمانیکه من رفتم شهید را دیدم بسیار زیبا بودند یک لحظه انگار حضرت علی اکبر
 امام حسین به نظرم آمد به قدری زیبا و نورانی بودند تیری که به پشانی نشان
 خورده بود مانند یک خال روی پشانی اش نقش بسته بوده یک دفترچه
 خاطرات در جیب لباسش بود که من برداشتم در آن نوشته بود یک ماه احتیاط
 برای نماز و روزه بگیرد و چند نکته دیگر در آن تذکره داده بود من یک جلسه در
 غامیل گذاشتم و گفتم یک روز همگی برای سید علی و یک روز دیگر به نیابت از
 شیخ محمد روزه بگیریم و همه قبول کردند و من هم آنرا با افطار عتق خودم
 دعوت کردم و یک ماه نماز را هم داریم برایش بخوانند
 جمله ی پایانی را آن شاء الله که توانسته باشیم قطره ای از آفت که بر عهده داشتیم و
 به اقسام برسانیم و به وظیفه مان عمل کرده باشیم. آقای خاضع بن فرمودند:
 یاد شهدا را زنده نگه دارید. برای نشان دادن و حشای صلوات

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: